

جنس دوم به عنوان مبنایی نظری برای تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان

دکترزینب صابریپور^۱

چکیده

تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان یکی از شاخه‌های تحلیل گفتمان است که وجه متمایز آن تمرکز بر کشف و آشکارسازی روابط نابرابر قدرت جاری میان زنان و مردان در مناسبات و نظم‌های اجتماعی است. مقاله حاضر پیشنهاد می‌کند که نظریه سیمون دو بووار در کتاب جنس دوم در باب چگونگی شکل‌گیری هویت جنسیتی و سوژه مؤنث، زمینه نظری مناسبی برای تلفیق میان فمینیسم و تحلیل گفتمان فراهم می‌سازد. جنس دوم به رغم تقدم زمانی چشم‌گیری که بر مطالعات گفتمانی دارد، از بسیاری جهات سازگاری قابل توجهی با مفروضات فلسفی (معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی) غالب رویکردهای تحلیل انتقادی گفتمان دارد. در این پژوهش، جنس دوم از حیث دید انتقادی، مفهوم‌سازی از قدرت و ایدئولوژی، نسبت آن با برساخت‌گرایی اجتماعی، نگاه انتقادی به دانش پذیرفته‌شده، ارزیابی تحول تاریخی و نقش نهادها و نظم‌های گفتمانی در شکل‌گیری سوژه بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: تحلیل انتقادی گفتمان، فمینیسم، جنسیت، سیمون دو بووار، جنس دوم.

۱. مقدمه

برقرار کردن پیوند میان تحلیل گفتمان و مطالعات جنسیت امری بی‌سابقه نیست. پژوهشگران بسیاری با رویکردهای فمینیستی به حوزه تحلیل گفتمان وارد شده و نسبت جنسیت و زبان را سنجیده‌اند. از آن جمله می‌توان به ویلکینسون و کیتزینگر^۲ (۱۹۹۵)، تنن^۳

۱- دکتری زبان و ادبیات فارسی zainab.saberpour@gmail.com

2 Wilkinson and Kitzinger

3 Tannen

(۱۹۹۳)، وداک^۱ (۱۹۹۷)، لیتوسلیتی و ساندرلند^۲ (۲۰۰۲)، اکرت و مک کانل-گینت^۳ (۲۰۰۳)، اسپیر^۴ (۲۰۰۵)، ساندرلند (۲۰۰۴)، میلز (۲۰۰۸) و... اشاره کرد. در این میان برخی از پژوهشگران کوشیده‌اند با نام‌گذاری جداگانه‌ای رویکرد خود را به حوزه‌ای مجزا در تحلیل گفتمان بدل سازند. این محققان رویکرد خود را «تحلیل گفتمان فمینیستی - انتقادی» می‌نامند. در این حوزه می‌توان از لازار^۵ (۲۰۰۵) و بکستر^۶ (۲۰۰۳) نام برد. لازار موضع انتقادی نسبت به تثبیت مناسبات اجتماعی از طریق زبان را سنگ بنای تحلیل گفتمان انتقادی و مطالعات زبان‌شناختی فمینیستی معرفی می‌کند. او به امکان تلفیق موفقیت‌آمیز تحلیل انتقادی گفتمان با فمینیسم اشاره کرده و آن را در ادامه مطالعات فمینیستی زبان‌شناختی نظیر سبک‌شناسی فمینیستی (Mills, 1995)، تحلیل مکالمه فمینیستی (Kitzinger, 2000) و کاربردشناسی فمینیستی (Christie, 2000) می‌داند. در همه این حوزه‌ها، جریان اصلی پژوهش مدعی داشتن نگاهی بی‌طرف و عینی‌گرا بوده که توسط صاحب‌نظران فمینیست به چالش کشیده شده است (Lazar, 2005: 2). از سوی دیگر، همچنان که ون‌دایک (۱۹۹۱) اشاره کرده است، تحلیل گفتمان انتقادی مرهون رویکردهای فمینیستی در مطالعات زنان است که زمینه‌های لازم را برای رشد این حوزه نوپا در دهه هشتاد میلادی فراهم نمودند.

تفاوت میان تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان با تحلیل انتقادی گفتمان آن است که اولی جنسیت را در کانون توجه خود قرار می‌دهد و بر مبنای دریافت از مفهوم و نحوه شکل‌گیری جنسیت به متن می‌نگرد. در اینجا نیز مانند تحلیل انتقادی گفتمان، بررسی متن در سه سطح بازنمودها، هویت‌ها و روابط (Fairclough, 1989 & 1992) صورت می‌گیرد. بنابراین تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان بر نحوه (باز)تولید، رقابت و تثبیت ایدئولوژی‌های جنسیتی

1Wodak

2Litosseliti and Sunderland

3Eckert and McConnell-Ginet

4Speer

5Lazar

6Baxter

و روابط قدرت مبتنی بر جنسیت در بازنمایی فرایندهای اجتماعی، روابط اجتماعی و نیز هویت فردی و اجتماعی افراد در متن و گفت‌وگو متمرکز است. این الگوی سه سطحی در گام بعدی، خود را در سه مرحله توصیف، تفسیر و تبیین نشان می‌دهد و بیانگر نگرشی است که امر اجتماعی را تنها گفتمانی نمی‌داند. بنابراین فرض هستی‌شناختی در اینجا آن است که گفتمان صرفاً یکی از جنبه‌های هر پرکتیس اجتماعی است و امر اجتماعی یکسره گفتمانی نیست. فرکلاف (۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ و نیز ۱۹۹۹ با Chouliaraki) بر این امر تأکید می‌کند که نظریه گفتمان برای تحلیل انتقادی گفتمان کافی نیست و معتقد است که برای تحلیل کردار اجتماعی، بسته به موضوع تحلیل، باید از الگوی وسیع‌تری استفاده کرد.

با این تفصیل، تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان به نظریه‌ای در باب جنسیت نیاز دارد که زیربنای نظری مناسبی برای تحلیل جنسیت در اختیارش قرار دهد. در بررسی رابطه میان جنس به عنوان مختصات فیزیولوژیک و جنسیت به مثابه ویژگی‌های فرهنگی - اجتماعی، از سه پارادایم اصلی می‌توان یاد کرد: «این همانی»^۱ به معنای آن که جنسیت ادامه طبیعی و ترجمه اجتماعی جنس است؛ «قیاس»^۲ که مطابق آن جنسیت، نه به صورتی طبیعی بلکه به شکلی سمبولیک، بازتابنده ویژگی‌های جنس است؛ و در نهایت، «عدم تجانس»^۳: خوانشی ساختارشکنانه (نظیر باتلر (۱۹۹۰)) که نسبت داشتن جنس و جنسیت را از اساس افسانه‌ای ایدئولوژیک می‌داند (Cameron, 1997: 24-26). بیشتر پژوهشگران در حوزه تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان متأثر از موج سوم فمینیسم و نظریه‌های پساساختارگرا (مأخوذ از آراء باتلر و پارادایم «عدم تجانس») بوده‌اند، با این حال غالباً ناچار شده‌اند نظریه وی در باب «اجرای جنسیت»^۴ و فارغ بودن آن از جنس را با جرح و تعدیل و در نظر گرفتن «تفاوت‌ها» که متعلق به پارادایم قیاس هستند به کار گیرند (Lazar, 2005; Sunderland, 2004).

1 homology

2 analogy

3 heterogeneity

4 Performing gender

فمینیست‌های پسا ساختارگرا معتقدند که در نظریه‌های «تفاوت‌های جنسیتی» نوعی دریافت از مردانگی و زنانگی مبتنی بر تقابل‌های دوتایی مستتر است که موهوم، جعلی و نیازمند واسازی است (Todd and Fisher, 1988; Davies, 1993; Gatens, 2003). ساندرلند^۱ (۲۰۰۴: ۱۶) که خود پسا ساختارگراست، معتقد است که هرچند این تفاوت‌ها ممکن است موهوم قلمداد شوند، ولی همچنان آثاری مادی، واقعی و به زیان زنان در پی دارند. وداک (۱۹۹۷: ۱۳) در این مورد می‌گوید: «جنس زیست‌شناختی هنوز به مثابه ابزاری قوی برای طبقه‌بندی انسان‌ها به کار می‌رود». بووار یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان در باب «تفاوت‌های جنسیتی» است. همچنان که در ادامه خواهد آمد، نظریات وی، ثابت‌های زیست‌شناختی را معتبر می‌داند، اما ویژگی‌هایی را که به لحاظ اجتماعی - فرهنگی متناظر آن‌ها در نظر گرفته می‌شود، محصول شرایط اقتصادی و اجتماعی و در نتیجه قابل تغییر می‌شمارد. بنابراین نظریه او تلفیق مطلوبی میان واقع‌گرایی اجتماعی قائلان به اعتبار تقسیم‌بندی‌های جنسی و اصلاح‌گرایی فمینیست‌های منکر روایی نقش بیولوژی در تقسیم‌بندی‌های جنسیتی محسوب می‌شود.

تحلیل‌های انتقادی گفتمان، نشان دادن ارتباط زبان، ایدئولوژی و قدرت با هویت و باورهای افراد را رازدایی از ساختارهای قدرت مؤثر بر زیست اجتماعی انسان می‌دانند. در نظریات بووار آن توجه جدی را به نقش زبان در برساختن جهان که مشخصه «چرخش زبانی» در علوم انسانی و اجتماعی است نمی‌بینیم؛ اما تحلیل او از اسطوره‌ها و ادبیات در جنس دوم (۱۹۴۹؛ چاپ اول ترجمه فارسی: ۱۳۶۰، ویرایش دوم: ۱۳۸۰) را می‌توان گام‌هایی ابتدایی بر این دریافت دانست. بووار نه تنها به نقش عوامل تاریخی، اقتصادی و اجتماعی در شکل‌گیری ایدئولوژی‌های جنسیتی و بازنمایی‌های فرهنگی - زبانی آن‌ها توجه دارد، بلکه در فصل «زن مستقل»، نحوه اثرگذاری این بازنمودهای زبانی را در برساختن هویت جنسیتی افراد نیز بررسی می‌کند.

1Sunderland

با در نظر گرفتن دید انتقادی بووار در جنس دوم، مفهوم‌سازی او از قدرت و ایدئولوژی، نسبت نظریات وی با برساخت‌گرایی اجتماعی^۱، نگاه انتقادی‌اش به دانش و نیز ارزیابی او از تحول تاریخی و نقش نهادها و نظم‌های گفتمانی در شکل‌گیری سوژه، می‌توان گفت آراء او زیربنای نظری مناسب در زمینه جنسیت را برای تحلیل فمینیستی – انتقادی گفتمان فراهم می‌سازد. سنگ بنای اندیشه او در باب تفاوت‌های جنسیتی آن است که جامعه پدرسالار به صورتی مداوم در کار بدل کردن زنان به «دیگری» و تثبیت آن‌ها در این جایگاه است. به این ترتیب، با استفاده از نظریه بووار درباره فرایند «دیگری سازی» در فرهنگ مبتنی بر سلسله مراتب جنسیتی می‌توان ارتباط ساختارهای کلان اقتصادی، اجتماعی و تاریخی را با بازنمودهای خاص جنسیت روشن ساخت.

جنس دوم و تحلیل گفتمان انتقادی

جنس دوم تا پایان قرن بیست متنی کلیدی در گسترش فمینیسم و درک هویت جنسی شده باقی ماند. این کتاب هم از لحاظ نظری و هم در سطح عملی، بسیار اثرگذار بوده است. علت این امر را می‌توان درک بووار از کارکرد قدرت در برساختن سوژه مؤنث دانست. همچنین «چشم‌انداز وسیع تحلیلی، جست‌وجوی تأثیر قدرت در برساختن ذهنیت و نیز تأکیدش بر مادی بودن وضعیت زنان» (Tidd, 2004: 33) کتاب را به اثری پیشرو در مطالعات فمینیستی بدل کرده است. یکی از آغازگران جریان «نقد» (مطابق نام‌گذاری شووالتر (۱۹۸۸)) را می‌توان بووار دانست که در جنس دوم بخشی را به بررسی تصویر زنان در رمان‌های پنج نویسنده مرد اختصاص داده است. وی در مقام مؤلفی منتقد، بازنمودهای فرهنگی را در قالب نیرویی سیاسی نقد می‌کند؛ چرا که این بازنمودها را بیانگر تصویر یک جامعه از خویشتن می‌داند. از نظر او، این صورت‌های فرهنگی می‌توانند کلیشه‌های جنسیت‌گرایانه را تقویت کنند یا به چالش بکشند (Fallaize, 2007).

1 Social constructionism

بووار در جنس دوم، به کلیشه‌های کهن و رایجی پیرامون زنان اشاره می‌کند که زن را غوطه‌ور در حالیت، دارای روحیه متناقض، محتاط و حقیر، فاقد قوه درک حقیقت و درستی، عاری از اخلاق، فایده‌طلب، دروغگو و... خوانده‌اند؛ وی برخلاف رویکرد رایج، در مقابل این گفته‌ها موضع نمی‌گیرد و آن‌ها را غرض‌ورزانه و پوچ نمی‌داند، بلکه تلاش می‌کند سرچشمه‌های شکل‌گیری آن‌ها را با در نظر گرفتن شرایط زیستی، تاریخی و اقتصادی زنان و مردان تحلیل کند؛ او معتقد است این رفتارها را «نه هورمون‌ها به زن القا کرده‌اند و نه ویژگی‌های آن‌ها از پیش در شیارهای مغز او نشانده شده‌اند» (بووار، ۱۳۸۰، ج ۲: ۵۰۳). او از منظر آگزیستانسیالیسم و نیز با تحلیل مناسبات قدرت، نشان می‌دهد که چگونه برهم‌کنش عوامل مختلفی که موقعیت زن را می‌سازند، این ویژگی‌ها و نیز آن افسانه‌ها را پدید می‌آورند. بووار مجموعه این شرایط و تحمیل‌ها را ناشی از آن می‌داند که در تمدن پدرسالار، زن در جایگاه دیگری مطلق قرار گرفته است. بنابراین پرسش اصلی آن است که «چرا زن به مثابه دیگری تعریف شده است؟». وی بحث را از اینجا آغاز می‌کند که: «نفس مدرک^۱ جز با مخالفت مطرح نمی‌شود: نفس توقع دارد خود را به مثابه اصل آشکار کند و دیگری را به مثابه غیر اصلی، به مثابه شیء» (همان، ج ۱: ۲۱). از نظر او ثنویت برقرار میان خویشتن و دیگری مقوله‌ای اساسی در تفکر بشری است. نفس از طریق دیگری‌سازی مغایرت را به تضاد بدل می‌کند: «می‌توان دریافت که دوگانگی جنس‌ها مانند هرگونه ثنویت دیگری، با یک تضاد بیان شده باشد» (همان: ۲۶). پرسش بووار آن است که چگونه و چرا پیوند و رابطه میان زنان و مردان این وضعیت تقابلی را تحکیم کرده و چرا زنان در این رابطه، سوئه دیگری، غیر اصلی و شیء‌شده را پذیرفته‌اند.

دید انتقادی

علی‌رغم تفاوت‌هایی که در شاخه‌های مختلف تحلیل انتقادی گفتمان وجود دارد، فرکلاف و وداک (۱۹۹۷: ۲۷۱) این پنج دریافت اساسی و زیربنایی را میان همه آن‌ها مشترک می‌دانند:

۱. بخشی از ساختارها و فرایندهای اجتماعی و فرهنگی زبانی - گفتمانی است.
۲. گفتمان هم سازنده است و هم ساخته شده.
۳. کاربرد زبان باید در بافت اجتماعی آن و به صورت تجربی تحلیل شود.
۴. گفتمان کارکرد ایدئولوژیک دارد.
۵. تحقیق انتقادی.

منظور از «انتقادی» در عبارت «تحقیق انتقادی» پرده‌برداری از نقش کردار گفتمانی در حفظ روابط نابرابر قدرت است: «انتقادی» را باید به منزله فاصله داشتن از داده‌ها، قرار دادن داده‌ها در بطن امر اجتماعی، اتخاذ موضع سیاسی شفاف، و تمرکز بر نقش تحلیلگر دانست» (Wodak, 2001: 9). فرکلاف رویکرد انتقادی را متضمن درک این نکته می‌داند که گزاره‌های طبیعی‌انگاشته شده‌ای که خصلت ایدئولوژیک دارند به شکلی فراگیر در گفتمان حضور دارند و به تثبیت افراد در قالب سوژه‌های اجتماعی کمک می‌کنند (Fairclough, 1995: 23). بیلینگ^۱ (۲۰۰۳: ۳۷-۴۰) سه مشخصه عمده برای رویکردهای انتقادی در تحلیل گفتمان برمی‌شمرد: انتقاد به نظم اجتماعی موجود، انتقاد نسبت به سایر رویکردهای آکادمیک که هدفشان نقد الگوهای موجود سلطه و نابرابری نیست، و در نهایت، قائل بودن به ارتباط کنش آکادمیک با وضعیت و سلطه اجتماعی.

بووار در جنس دوم، با روشن کردن مبنای نظری اثرش، نه تنها مناسبات نابرابر قدرت میان زنان و مردان و ایدئولوژی‌های مرتبط با جنسیت را نقد می‌کند، بلکه شرایط نهادی پدید آمدن این روابط را نیز تشریح می‌کند. تحلیل او آن است که این مناسبات محصول موقعیت زن (مجموعه شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی‌اش) هستند. در حقیقت او تلاش می‌کند نقش ایدئولوژی پدرسالاری و مناسبات قدرت را در پدید آمدن گفتمانی که زن را به جنس دوم بدل می‌کند نشان دهد. بنابراین، علی‌رغم فاصله بووار با «چرخش گفتمانی» در علوم انسانی که پس از فوکو پدید آمد، می‌توان رویکرد او را با نظرگاه فرکلاف (۱۹۹۲: ۱۲) از نظر تحلیل تأثیر

¹Billig

قدرت و ایدئولوژی بر شکل‌گیری امر اجتماعی، که وجه ممیز رویکردهای انتقادی و غیرانتقادی در علوم اجتماعی است مقایسه نمود.

بووار همچنین به رابطه تحلیلگر و بینش او با مسئله تحلیل توجه دارد و به این ترتیب عینیت‌گرایی را در علوم انسانی مدعایی باطل می‌بیند: «طرح هرگونه مسئله انسانی بدون جبهه‌گیری امری غیرممکن است... هیچ‌گونه توصیف به اصطلاح واقع‌گرایانه وجود ندارد که از زمینه‌ای اخلاقی سر بر نیاورد» (بووار، ۱۳۸۰، ج ۱: ۳۴). به این ترتیب لازم می‌بیند که نخست موضع انتقادی و چارچوب نظری خود را در بررسی وضع زن روشن سازد. او وضع زن را ناعادلانه و امکانات عملی و واقعی او را بسیار محدود ارزیابی می‌کند و معیار خود را در بررسی روابط نامتقارن جنسیتی، آزادی می‌داند. تحلیل وی از مسئله زن در چارچوب ارزشی اخلاق اگزیستانسیالیستی است. همچنین او به رویکردهایی که سعی می‌کنند این نابرابری‌ها را توجیه سازند نگاهی انتقادی دارد و بنیاد این توجیه‌های متنوع را بر یکی از این دو موضع کلی می‌داند: نخست «نظرگاه نفع‌همگانی، نظرگاه منافع عمومی است: در حقیقت هر کس از آن نفع جامعه را به گونه‌ای که شخصاً میل دارد جامعه را به آن شکل حفظ یا مستقر کند در نظر می‌گیرد. ولی ما عقیده داریم که هیچ‌گونه صلاح عمومی جز آنچه صلاح فردی شهروندان را تأمین کند وجود ندارد» (همان: ۳۵). نظرگاه دیگری که بووار آن را رد می‌کند، توجیه وضع زن با ملاک خوشبختی است؛ چرا که «خیلی معلوم نیست خوشبختی چه ارزش‌های قطعی‌ای در بر دارد. امکان اندازه‌گیری سعادت فرد دیگر مطلقاً وجود ندارد. انسان وضعی را که قصد دارد به کسی تحمیل کند، پیوسته می‌تواند سعادت‌بار بخواند: انسان کسانی را که به ایستایی محکوم می‌کند، به این بهانه که خوشبختی همان عدم تحرک است، سعادت‌مند می‌نامد» (همان: ۳۵). بنابراین معیار او در تعیین ارزش زندگی فرد در داوری‌های خود، نه خوشبختی فردی و نه سعادت جمعی (نفع همگانی) بلکه آزادی است: وی مبنای داوری در مورد نهادهای اجتماعی را بخت‌های مساعدی می‌داند که این نهادها برای فرد فراهم می‌سازند و این بخت‌ها را «نه بر اساس خوشبختی، بلکه بر اساس آزادی» تعریف می‌کند (همان: ۳۶).

ماهیت ایدئولوژی و قدرت

یکی از تأثیرات اصلی فوکو بر پژوهش‌های تحلیل گفتمانی، توجه دادن تحلیلگران به مفهوم قدرت است. از نظر فوکو قدرت نیرویی است که سوژه‌ها و عاملان را خلق می‌کند؛ یعنی نیرویی مولد است. اما در نگرش مارکسیستی قدرت در تصرف فرد یا افراد است و می‌تواند آن را علیه دیگری به کار بگیرند. «رویکردهای تحلیل گفتمان انتقادی جایی از دیدگاه فوکو فاصله پیدا می‌کنند که مفهوم ایدئولوژی را به کار می‌گیرند تا به کمک آن سلطه یک گروه اجتماعی را بر دیگر گروه‌ها تبیین کنند» (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۱۱۴). فرکلاف (۱۹۹۲: ۸۷) ایدئولوژی را ساخت‌های معنایی‌ای تعریف می‌کند که در تولید، بازتولید و تغییر روابط نابرابر قدرت نقش دارند. او تعریف خود را متأثر از تعریف ایدئولوژی نزد تامپسون (۱۹۸۴) می‌بیند: «ایدئولوژی یعنی معنا در خدمت قدرت». بدین ترتیب ایدئولوژی به واسطه معنا با گفتمان و زبان که ابزار تولید معنا هستند پیوند می‌خورد؛ گفتمان‌ها بار ایدئولوژیک پیدا می‌کنند و گفتمان‌های ایدئولوژیک در حفظ و تغییر روابط نابرابر قدرت سهیم می‌شوند. بووار نیز قدرت و ایدئولوژی را در سایه همین نگرش مارکسیستی می‌داند. او بارها پدرسالاری را نوعی ایدئولوژی و ابزاری در جهت تثبیت تفوق اقتصادی و اجتماعی مردان بر زنان می‌خواند. بووار در جنس دوم مجموعه‌ای از گزارش‌های علمی، فلسفی، تاریخی و روان‌شناختی را در کنار هم قرار می‌دهد تا تحلیل روشنی از شرایطی که زن را به عنوان موجودی تاریخی - اجتماعی برمی‌سازد به دست دهد. بووار با درک این که تبیین‌های معمول نمی‌تواند عدم تقارن جفت مذکر/مؤنث را توضیح دهد، توجه خود را معطوف مجموعه فرایندها و گفتمان‌هایی می‌کند که روابط جنسیتی را در زندگی روزمره شکل می‌دهند. علاوه بر این، روایت همه‌جانبه او از «بدل به زن شدن» همراه با درونی‌شدگی ملازم آن و نیز دیگری مطلق بودن زنان، منجر به تحلیل دقیق او از خرده‌سیاست‌های برساختگی «خود» به عنوان سوژه مؤنث و به مثابه «دیگری» می‌شود. این شیوه تحلیل و نظرگاه فلسفی وی به تصویری که بعدها فوکو از قدرت و نحوه عملکرد آن به دست می‌دهد نزدیک است. همچنان که فوکو قدرت را موضعی و سازنده می‌داند و نه نیروی سرکوبگر، یک‌پارچه و وابسته به نهادهای قضایی، بووار نیز کارکرد

پدرسالاری و ایدئولوژی‌های جنسیتی را پراکنده و در قالب نگرش‌های درونی‌شده زنان و مردان در باب جنسیت می‌بیند. وی روابط قدرت را عمدتاً در نحوه تعامل روزمره مردان و زنان تحلیل می‌کند؛ این روابط، به صورت مستقیم در تولید گفتمان تفاوت‌های جنسی مؤثر است.

برساختگی اجتماعی جنسیت

زیربنای اصلی غالب نظریه‌های گفتمان را برساخت‌گرایی اجتماعی تشکیل می‌دهد. بر این اساس، گفتمان گونه‌ای کنش اجتماعی است که در تولید جهان اجتماعی، شامل دانش، هویت‌ها و روابط اجتماعی، و در نتیجه حفظ الگوهای اجتماعی خاص نقش دارد. یعنی جهان اجتماعی به نحو اجتماعی ساخته شده است و در نتیجه شرایط خارجی نیستند که ویژگی‌های جهان اجتماعی را مشخص یا از پیش تعیین می‌کنند. انسان‌ها نیز صاحب مجموعه‌ای از ویژگی‌های ثابت و اصیل یا ذات نیستند (یورگنسن و فیلیپس، ۱۳۸۹: ۲۴). بنیاد نظری بووار در تحلیل جنسیت نیز همین نوع نگاه به انسان و اجتماع است: «مفهوم مورد نظر بووار، فارغ از تعبیر، در انکار نگاه ذات‌گرا به سوژه با پست‌مدرنیسم اشتراک دارد؛ هرچند نظر بووار مبنایی سیاسی و اخلاقی دارد» (Vintges, 2006: 222). البته بووار بنیاد نظری لازم برای این پیش‌فرض را از اگزیستانسیالیسم و تبیین آن از تقدم ماهیت بر ذات اخذ کرده است^(۱).

جمله آغازین جلد دوم جنس دوم یعنی «زنان زاده نمی‌شوند: به صورت زن در می‌آیند» (بووار، ۱۳۸۰، ج ۲: ۱۳) احتمالاً شهرتی بیش از خود بووار دارد. این جمله را می‌توان مانیفست نظریات فمینیست‌های موج دوم درباره جنسیت و ویژگی‌های جنسیتی فرد دانست. بر مبنای نگرش اگزیستانسیالیستی بووار، انسان ذات، طبیعت یا منش از پیش تعیین شده‌ای ندارد؛ البته چنان هم نیست که بیولوژی، تاریخ یا فرهنگ نقشی در شیوه زندگی انسان نداشته باشد، چرا که «هر حقیقت و عملی، به طور هم‌زمان متضمن یک محیط و نیز یک فاعلیت بشری است» (سارتر، ۱۳۷۶: ۲۱). اما این عناصر، یعنی عوامل محیطی، نمی‌توانند تعیین‌کننده قطعی ارزش‌ها و معنایی باشند که فرد برای زیستن خویش برمی‌گزیند. بنابراین برساخت‌گرایی‌ای که در

جنس دوم با آن روبه‌رویم، نگاهی مشروط و مقید به برساختگی سوژه دارد (همچنان که در رویکرد چپ نو به گفتمان، مثلاً نظرگاه فرکلاف، نیز با این خوانش مقید از برساختگی مواجهیم).

یکی از چالش‌های اصلی در کار خوانش جنس دوم، سازگار ساختن قطعیت زیست‌شناختی‌ای که بووار از آن سخن می‌گوید، با آزادی انتخاب وجودی‌ای است که برای انسان قائل می‌شود. او کار بررسی وضعیت هستی‌شناختی زن را از ملموس‌ترین بخش حیات وی، یعنی پیکر زن آغاز می‌کند. وی با بررسی‌ای کلی از تولید مثل و وضعیت ماده انواع جانداران، از تک‌سلولی‌ها تا پستانداران، تلاش می‌کند نسبت نوع و جنس، و نیز نسبت نوع و فرد را روشن سازد. وضعیت موجود ماده، علی‌رغم تفاوت‌های مهم در گونه‌های مختلف، متأثر از مهم‌ترین وجه افتراق زیستی دو جنس، یعنی تولید مثل است. تأکید اصلی بووار آن است که در هر صورت، تداوم حیات نوع، قیدی است که موجود ماده متحمل آن می‌شود. کار تولید مثل، برخلاف نر، برای ماده نوعی بردگی است: «نوع، ماده را از بدو تولد به تملک خود در آورده و می‌کوشد بر وجود خود تأکید ورزد» (بووار، ۱۳۸۰، ج ۱: ۶۶). این تحمیل نیاز نوع، جسم ماده را در اختیار می‌گیرد و نقش آن را در وضعیت و موقعیت زن بسیار پررنگ می‌سازد. در سراسر کتاب، این تأکید شدید و عمیق بووار بر بدن زن و نقش آن در هویت جنسیتی‌شده او قابل مشاهده است.

نیازهای پیکر، هویت‌یابی زن و مرد را از یکدیگر متمایز می‌سازد: «زن مانند مرد، پیکر خویش است، اما پیکر زن چیزی جز خود اوست»^(۲) (همان: ۶۹). چرا که بدن زن به نحو شدیدتری در بند نیاز نوع به تداوم خویش است: «زن بیشتر با نیازهای تخمک انطباق یافته تا با خود. از دوران بلوغ تا سنین یائسگی، بدن زن صحنه ماجرای است که در خود او می‌گذرد ولی به شخص او مربوط نمی‌شود» (همان: ۶۷). بووار جدال دائمی زن را جدال میان تحمیل‌های نوع و خواست‌های فرد می‌داند. با چنین تفسیری از رابطه مبتنی بر بیگانگی بدن ماده و زنانگی است که بووار می‌گوید: «پیکر زن، چیزی جز خود اوست». در ابتدا چنین به نظر می‌رسد که این میزان تأکید بر قطعیت فیزیولوژیک سرنوشت زن در جنس دوم راه را برای

خوانش ذات‌گرایانه از این اثر می‌گشاید؛ جنس بیش از آن در بند نوع است که بتواند آزادی یک نفس مدرک را متحمل شود. اما در ادامه، بووار این داده‌های زیست‌شناختی را تفسیر و تلاش می‌کند با نظرگاه خاص خویش در مورد انسان، زیست‌شناسی را به مثابه یک سرنوشت محتوم به چالش بکشد. تحلیل زیست‌شناختی او (حمل نیاز نوع بر ماده)، در تقابل با چارچوب معرفت‌شناختی او (اگزیستانسیالیسم) قرار می‌گیرد و توسط آن اصلاح می‌شود. از نگاه وجودی، آزادی انسان گریزناپذیر است و بیولوژی نمی‌تواند دلیل قاطعی برای انتخاب‌ها و طرح‌های وی باشد. قابلیت فرزندآوری، و حتی فعلیت یافتن این قابلیت، زن را در مورد چگونگی استفاده از آن و یا گزینش نحوه خاصی از زندگی ملزم نمی‌کند.

در نهایت، بووار معتقد است انسان انتخاب می‌کند که با واقعیت‌های زیست‌شناختی چطور زندگی کند: «این واقعیت‌ها را نمی‌توان انکار کرد. اما این‌ها به خودی خود معنایی ندارند. به محض این که چشم‌اندازی را که جسم را بر اساس وجود تعریف می‌کند پذیرفتیم، زیست‌شناسی به علمی انتزاعی بدل می‌شود؛ هنگامی که آگاهی فیزیولوژیک (کهنتری از نظر نیروی عضلانی) معنایی گرفت، این معنا بلافاصله به عنوان واقعیت جلوه می‌کند؛ ضعف به مثابه ضعف آشکار نمی‌شود مگر در پرتو هدف‌هایی که انسان به خود عرضه می‌کند و نیز در پرتو وسایلی که در اختیار دارد و قوانینی که به خود می‌قبولاند» (همان: ۷۶). در اینجا او به دانش‌نگاهی دارد که بسیار به آنچه بعدها فوکو ارائه می‌کند شبیه است. بووار نه تنها علوم انسانی را در پیوند با ارزش‌های شخصی می‌بیند، بلکه حتی معنا دادن به علوم تجربی را نیز فرایندی پیوسته به جهان‌بینی شخص می‌داند: «فیزیولوژی نیست که می‌تواند ارزش‌ها را بنیاد نهد؛ اصول زیست‌شناسی غالباً همان ارزش‌هایی را دربرمی‌گیرد که فرد به آن‌ها می‌بخشد» (۷۸). او ترجمه مستقیم زیست‌شناسی به علوم انسانی را امری غیرموجه می‌داند و معتقد است برای درک معنای این داده‌ها باید آن‌ها را از منظری وسیع‌تر ببینیم: «به این ترتیب در پرتو مجموعه‌ای هستی‌شناسانه، اقتصادی و روان‌کاوانه است که باید اصول زیست‌شناسی را روشن کنیم» (همان: ۷۸).

از اینجاست که بووار نظرگاهی برساخت‌گرایانه برمی‌گزیند و اصالت ذات و قطعیت‌های فیزیولوژیک را رد می‌کند: «پیکر زن، واقعیت تجربی ندارد مگر در مقامی که از طرف ضمیر و در خلال اعمال و بطن اجتماعی پذیرفته شده باشد» (همان: ۷۹). مهم‌ترین دغدغه او در بحث از بیولوژی زنانه این است که زنان مجبور شده‌اند پیکرشان را به عنوان یک واقعیت و نه یک احتمال بپذیرند: زنان انتخاب نمی‌کنند که چگونه بودن خویش را تجربه کنند زیرا رابطه آن‌ها با جسم خودشان توسط جامعه پدرسالار از پیش تعیین شده است. او مسئله را این‌گونه صورت‌بندی می‌کند: «نفس نه به مثابه جسم، بلکه در مقام تابع تابوها و قوانین از خود شناخت می‌یابد و کمال می‌پذیرد» (همان: ۷۸). وی با تأکید بر شرایط مادی و واقعی ساخته‌شدن هویت زنانه، نقش عوامل اجتماعی و اقتصادی را در شکل‌دهی به آنچه «زنانگی» خوانده می‌شود پررنگ می‌سازد. او داده‌های زیست‌شناختی را برای درک وضعیت زن حیاتی می‌داند، اما نشان می‌دهد که این داده‌ها همواره در سایه کلیشه‌ها و اسطوره‌ها ادراک و بازنمایی شده‌اند. از نظر بووار، زیست‌شناسی هرچند که جنسیت، قدرت، سلامت و سایر مؤلفه‌های حیاتی زندگی فرد را تعیین می‌کند، اما قادر نیست معین سازد که فرد از هر یک از این عوامل چه تفسیری داشته باشد یا آن که نفس مدرک آزاد این عوامل را چگونه در زندگی‌اش به کار گیرد: «زن، تا حدودی که خود را ماده احساس کند، ماده است» (همان: ۸۲). به همین دلیل، بووار از سویی داده‌های زیست‌شناختی را یکی از کلیدهای درک وضعیت زن می‌داند و از سوی دیگر از پذیرش هر نوع تقدیر فیزیولوژیک در حیات زن سر باز می‌زند. «این‌ها از جمله کلیدهایی هستند که اجازه می‌دهند وجود زن درک شود. اما آنچه نمی‌پذیریم این فکر است که این‌ها سرنوشت کاملاً تعیین‌شده‌ای برای زن بسازند» (همان: ۷۳).

با این همه، برقرار کردن تعادل میان دو سویه نظرگاه بووار آسان نیست. چنین خوانشی باید در بطن اثر به عنوان یک کل معنی‌دار صورت گیرد. همچنان که نتیجه‌گیری‌های اخیر بووار راه را بر تلقی ذات‌گرایانه از نظریات وی می‌بندد، تأکید او بر داده‌های فیزیولوژیک، امکان تفسیرپذیری آزاد بدن را کاهش می‌دهد. در حقیقت، «این که ویژگی‌های فیزیولوژیک بدن نیاز به تفسیر ضمیر اجتماعی شده دارد، به آن معنا نیست که بدن خود نوعی تفسیر یا برساخته محض اجتماعی است، اما ضمناً دلالت

به آن دارد که روابط اقتصادی، ایدئولوژی‌های جنسیتی و ساختار قدرت است که میزان اهمیت و قطعیت پیکر را تعیین می‌کند» (Gatens, 2003: 271). به این ترتیب، نظرگاه بووار از تقابل ذات و برساختگی در می‌گذرد و تلفیقی از آن‌ها را برمی‌گزیند، هرچند که تأکید وی بر شرایط اجتماعی بیشتر است. از این رو، نظریه وی محمل مناسبی برای فمینیست‌هایی فراهم کرده است که تلاش کرده‌اند از دوگانه‌هایی نظیر طبیعت/ فرهنگ و ذات‌گرایی/ برساخت‌گرایی فراتر روند و تبیین‌هایی از وضع زن ارائه دهند که از سویی با زیست‌شناسی سازگار باشد و از سوی دیگر آزادی و توانایی زنان را برای نیل به حداکثر ظرفیت‌های انسانی خویش نامعتبر جلوه ندهد (Tuana, 1990: 84)

نگاه انتقادی به دانش

تحلیل‌های انتقادی گفتمان تلاش می‌کنند از منظری نقادانه به دانش و مفاهیم بدیهی انگاشته شده بنگرند؛ چرا که آن‌ها را در چارچوب مناسبات و روابط قدرت می‌بینند. دانش در دادوستدی دائمی با عقل سلیم قرار دارد و مفاهیم پذیرفته شده به عنوان خرد جمعی، غالباً توسط قدرت و ایدئولوژی سازمان‌دهی شده‌اند. «در عقل سلیم، ایدئولوژی‌ها طبیعی و خودکار می‌شوند» (Fairclough, 1995: 76). بووار چنین نگاهی به روان‌کاوی دارد و آن را حاصل حقیقت عینی پنداشتن گزاره‌هایی می‌داند که منشأ آن‌ها تبعی و فرعی دانستن زنان است. اصلی‌ترین انتقاد بووار به نهادهای موجه علمی، نقد او به روان‌کاوی فرویدی، به عنوان مهم‌ترین نقطه چرخش دانش‌های مرتبط به روان‌بشری در قرن بیستم است. او این انتقاد را نه بر مبنایی روان‌شناختی، بلکه از منظر تبعیض به او وارد می‌داند. از نگاه بووار، فروید نیمی از جمعیت بشری را در تحلیل خود در نظر نگرفته و آن‌ها را صرفاً در قالب عناصری جانبی و با رونوشتی از تحلیل روان‌شناختی مذکور بررسی کرده است. در مرحله بعد، او این انتقاد را متوجه علم روان‌شناسی به مثابه سیستمی که زنان را به شکلی نظام‌مند تنزل داده است می‌کند. بووار در جنس دوم پیوسته بر ناسازگاری ذاتی وضعیت روانی، جنسی و اجتماعی زنان با جامعه پدرسالار تأکید می‌ورزد؛ اما از پذیرش توضیح ساده‌انگارانه قربانی محض بودن زنان تحت کنترل پدرسالاری پرهیز دارد. نگاه او به واقعیت انسانی دیالکتیکی است و بنابراین آشتی

دادن آن با روان‌کاوی فرویدی، که آن را مکانیکی و فروکاهنده می‌داند، مشکل است. با این حال، وی نظریهٔ فروید در باب رشد جنسی کودکان را پذیرفته و از آراء او در توصیف رشد غریزهٔ جنسی زنان استفادهٔ بسیار کرده است.

بووار دو انتقاد اساسی را به توصیف فروید از مراحل مختلف رشد روانی و جنسی وارد می‌داند و هر دو را ناشی از آن می‌بیند که روایت فروید از غریزهٔ جنسی مؤنث بر اساس مدل مذکر بنا شده است: «روشن است که فروید توصیف زن را از روی توصیف مرد گرفته‌برداری کرده و فقط به تعدیل برخی ویژگی‌ها اکتفا ورزیده است» (همان: ۸۳). بووار ارزشی را که فروید از نظر دختر بچه به قضیب می‌بخشد نمی‌پذیرد: «فروید حدس می‌زند که زن، خود را مردی مثله شده می‌پندارد» (همان: ۸۵). وی در مقابل فروید، نظرگاه آدلر را قرار می‌دهد: «دختر بچه فقط از آن رو حسرت آلت مردانگی را دارد که آن را چون سمبول امتیازهای اعطاشده به پسر بچه‌ها در نظر می‌گیرد» (همان: ۸۷). یعنی این حسرت، بر فرض وجود، متوجه وضعیتی فیزیولوژیک نیست، بلکه ناشی از موقعیت اجتماعی و کیفیت متفاوت مداخله‌های پدرسالاری در فرایند رشد کودکان دو جنس است. انتقاد دوم او متوجه مفهوم عقدهٔ الکترادر روان‌کاوی فروید است. به عقیدهٔ او، فروید این مفهوم را با ساده‌نگاری بر اساس عقدهٔ اودیپ ساخته، در حالی که این نیز متأثر از توزیع قدرت نابرابر در خانواده است. «غریزهٔ جنسی زنانه نیست که به پدر جنبهٔ خدایی می‌دهد... سلطه و حاکمیت پدر امری مربوط به نظم اجتماعی است و فروید در کار توجیه آن ناموفق است» (همان: ۸۶).

از نظر بووار، روان‌شناسان به اتفاق سرنوشت مشابهی را برای زن تعیین کرده‌اند که جدال دائمی میان گرایش‌های زنانه و مردانهٔ وجود خویش است و در نتیجه زنی را که در طلب حفظ خودمختاری‌اش باشد «شبه مرد» خوانده‌اند. از این نظرگاه، نتیجهٔ این جدال یکی از دو حالت «اختلال عصبی» و یا «فرمان‌برداری عاشقانه» خواهد بود و در نهایت نیز «زن با مادر شدن، که نوعی حق خودمختاری تازه به او می‌بخشد، پاداش می‌گیرد» (همان: ۸۸). بووار به عنوان یک اگزستانسیالیست، روان‌شناسی را سیستمی می‌داند که مفاهیم انتخاب و ارزش را سرکوب می‌کند. او معتقد است که روان‌کاوی تحت عناوین مختلف، از جمله ناخودآگاه جمعی و اصل

موجبیت، انتخاب آگاهانه را انکار می‌کند. از نظر وی، هرچند که ساختارهای اقتصادی و اجتماعی هر جامعه در دوره‌های مشخص، مشابهت‌هایی را میان افراد پدید می‌آورند، اما «این تشابه، عمومیت خدشه‌ناپذیری بنیاد نمی‌نهد» (همان: ۹۲). روان‌کاوی به جای انتخاب، گرایش غریزی و به جای ارزش، اقتدار را قرار می‌دهد و در نتیجه مفهوم اخلاق را به جایگزین آن، یعنی نرمال بودن، سالم، متعارف و عادی بودن بدل می‌سازد. از نظر او، روان‌کاوی نظامی قطعیت‌گراست که به جای در نظر گرفتن وجود به عنوان تجربه‌ای مادی، تجربه‌ای که در جهان واقعی و همراه با دیگر انسان‌ها به آن دست می‌یابیم، واقعیت انسانی را تنها در درون او می‌بیند؛ در حالی که «زن در بطن اجتماعی که خود عضو آن است بر زنانگی خود شناخت پیدا می‌کند» (همان: ۹۴). این نظر را می‌توان بازگشتی مجدد به مفهوم برساختگی اجتماعی سوژه نزد بووار تلقی نمود.

تاریخ جنسیت

بووار برای ترسیم وضع زن، نگاهی موجز به تاریخ بشر می‌افکند تا در بستری تاریخی—اجتماعی، دیگری بودگی زن را تحلیل کند. او نگاهی مارکسیستی به تاریخ دارد و آن را در پرتو تحول ابزار تولید می‌نگرد: «شناختی که زن از خود پیدا می‌کند فقط از طریق جنسیت او به بیان در نمی‌آید؛ بلکه منعکس‌کننده وضعی وابسته به ساختار اقتصادی جامعه است؛ ساختاری که میزان و درجه تحول تکنیکی را که انسان به آن نایل شده بیان می‌کند» (همان: ۹۹). بووار زن‌ها را در حاشیه تاریخ می‌بیند، با این حال، خوانش او از تاریخ، جبرانگارانہ نیست. او غیاب تاریخی زنان را برهانی برای اثبات ناتوانی آن‌ها در آینده نمی‌داند، چرا که «کهنتری زنان نیست که عدم اهمیت تاریخی آنان را سبب می‌شود؛ بلکه عدم اهمیت تاریخی آن‌ها است که آنان را وقف کهنتری کرده است» (همان: ۲۲۵).

بووار بدن ماده و ویژگی‌های آن را با شیوه‌های ادراک زنانگی در شرایط مختلف تاریخی و اجتماعی مرتبط می‌بیند. او معتقد است شرایط اجتماعی و اقتصادی در اهمیت بخشیدن به ثابت‌های زیست‌شناختی اهمیت اساسی دارد. از نظر او در جوامع بدوی، توانایی تولید مثل

زنان و نیز برتری قدرت بدنی مردان، از نظر اجتماعی معنادارند. در اینجا تفاوت‌های جنسی شرایطی را پدید می‌آورند که تلقی از مفهوم جنسیت را شکل می‌دهند. در جوامعی که قدرت کنترل محیط و منابع پایین است، دامنه تفسیرهای ممکن درباره تفاوت‌های جنسی کمتر و این تفسیرها تولیدمحورتر هستند. بنابراین، علت توفیق اولیه مردان اقتصاد تولید است. علاوه بر این در مورد زن‌ها بارداری، وضع حمل و عادت ماهانه و نیز اهتمام به نگهداری از فرزند سبب کاهش توانایی کاری آنان می‌شده است. «ظاهراً مادرشدن‌های مکرر بخش اعظم نیرو و وقت زنان را صرف خود می‌کرده؛ زنان قادر به تأمین زندگی کودکانی که به دنیا می‌آورده‌اند نبوده‌اند» (همان: ۱۱۲). به این ترتیب و تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل، زنان وقف حفظ نوع و تأمین بقا از طریق توالد شده بوده‌اند، در حالی که مردان می‌توانسته‌اند به تولید، کشف، آفرینش و تأمین بقا از طریق تولید بپردازند.

در اینجا بووار از تحلیل مارکسیستی تاریخ فراتر می‌رود و «در پرتو فلسفه اصالت وجود» (همان: ۱۱۱) به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا «حتی در دورانی که مادر شدن بیش از هر زمان مورد احترام قرار می‌گرفته، به زن اجازه داده نشده که مقام اول را اشغال کند؟» (همان: ۱۱۳). او می‌گوید: «علت آن است که بشریت نوع طبیعی ساده‌ای نیست: بشریت در صدد آن نیست که خود را به مثابه نوع حفظ کند؛ طرح بشریت عبارت از ایستایی نیست. گرایش بشریت به پویایی است» (همان). فرزند زادن و شیر دادن، کنش‌هایی آگاهانه نبوده‌اند، بلکه اعمالی طبیعی به شمار می‌رفته‌اند که در آن‌ها هیچ طرحی به کار گرفته نمی‌شده است. از این رو، زن در این اعمال، تعالی و تأیید وجود خود را نمی‌یافته، بلکه به شکلی انفعالی، سرنوشت بیولوژیک خود را تحمل می‌کرده است. «در حد زیست‌شناسی، نوع فقط با از نو آفریدن خویش، خود را باقی نگه می‌دارد؛ اما این آفرینندگی، چیزی جز تکرار زندگی واحدی به شکل‌های متفاوت نیست. آدمی با تعالی بخشیدن به زندگی از طریق وجود تکرار زندگی را تضمین می‌کند. انسان با این فراروی، ارزش‌هایی می‌آفریند که برای تکرار محض هیچ ارزشی قائل نیست» (همان: ۱۱۵). به این ترتیب، وی نتیجه می‌گیرد که «مردان در ابتدا همراه با نیروی بدنی، اعتبار معنوی نیز داشته‌اند؛ آنان ارزش‌ها، عادات، اخلاق و مذاهب را آفریده‌اند» (همان:

(۲۲۱). این سیستم‌های ارزش‌گذار، هزاران سال پاییده‌اند و با وجود تغییر شرایط عینی کار و تولید، دگرگونی چندانی نیافته‌اند: «آنچه بر شرایط کنونی زن حکم می‌راند، بقای سرسختانه کهن‌ترین سنت‌ها در تمدن تازه‌ای است که در حال طرح‌ریزی شدن است» (همان: ۲۳۰). هدف بووار در جنس دوم‌رهایی و آزادی زنان از سرکوب و تبعیض است^(۳)؛ بنابراین وظیفه خود می‌داند که تحلیل خود از گذشته را به رهیافتی برای آینده پیوند بزند. او راه نجات زنان را در حرکتی جمعی در جهت آموزش زنان و اشغال موقعیت‌ها و مسئولیت‌های واقعی در اجتماع می‌داند؛ امری که آزادی را در نتیجه تجمع «حقوق انتزاعی و امکان‌های واقعی» (همان: ۲۲۶) به همراه می‌آورد.

نقش نهادها و نظم‌های گفتمانی در شکل‌گیری سوژه

یکی از اهداف بووار آن است که وضعیت عینی شکل‌گیری سوژه اجتماعی‌ای به نام زن را تشریح کند. وی تأکید می‌کند «وقتی کلمه‌های «زن» یا «زنانه» را به کار می‌برم قطعاً به هیچ نمونه اصلی، به هیچ جوهر لایتغیری استناد نمی‌جویم» (بووار، ۱۳۸۰، ج ۲: ۹). او برهم‌کنش ثابت‌های زیست‌شناختی، شرایط روانی و اجبارهای اقتصادی‌ای را که از کودک انسانی، زنی «زنانه» می‌سازد بررسی کرده و نشان می‌دهد که فراگیری نقش‌های جنسیتی از سنین کودکی، چگونه به تثبیت شیوه‌های سرکوب جنسی می‌انجامد. از نظر وی، نخستین مراحل رشد روانی-جنسی در هر دو جنس مشابه است اما آنچه باعث می‌شود کودکان رفتارهای خاص جنسیت خود را بروز دهند و اختلاف‌هایی که در رفتار آن‌ها مشاهده می‌گردد ناشی از دخالت والدین و نهادهای اجتماعی است که کودک را برای پذیرفته شدن در جامعه پدربسالار به هنجارهای جنسی آشنا می‌سازند.

بووار با تأکید قاطعی که بر رد هرگونه غریزه زنانه می‌کند، این ویژگی‌های فردی را محصولی اجتماعی و تحت تأثیر تقسیم‌بندی جنسی ناشی از ایدئولوژی پدربسالاری می‌داند. او معتقد است ضمن بازی‌ها و ترغیب و تحذیرهایی که دختر بچه آن را تجربه می‌کند، مادری و پذیرش وضعیت زنانه نیز به او آموزش داده می‌شود. باور بووار به برساختگی اجتماعی «زن»

بار دیگر اینجا خود را نشان می‌دهد: او نه تنها حالت انفعالی ممیزه زن و نارسایی‌ها، بلکه اساساً هر نوع غریزه مادری را انکار می‌کند. وی این ویژگی‌های اجتماعی را، نه منبعث از صفات زیست‌شناختی بدن ماده، بلکه بخشی از (و نیز ناشی از) فرایند دیگری‌سازی، و نهایت تربیت زنانه را جای‌گیر ساختن داوطلبانه و همراه با خرسندی انفعال در ضمیر دختر بچه می‌داند. این نحوه القای ایدئولوژی همان است که بعدها گرامشی (۱۹۷۱) آن را هژمونی می‌خواند.

نهادهای جامعه پسرسالار به صورتی مداوم در کار تشویق دختر بچه و نیز الگوسازی برای وی هستند: «گروهی از قهرمان‌های زن حساس و مهربان، جریحه‌دار شده و منفعل، آزرده و زانو به زمین زده، خوار و تحقیر شده به خواهران جوان خود اعتبار خیره‌کننده زیبای شکنجه‌دیده، رها شده و تن به رضا سپرده را می‌آموزند» (همان: ۴۶). بووار موقعیت‌های مختلف زندگی زن از قبیل ازدواج و مادری را نظم‌های نهادی از پیش معینی می‌داند که زن به آن‌ها وارد می‌شود. بنابراین بخشی از ویژگی‌های او محصول «فراخوانده شدن» (با اصطلاح آلتوسر) در قالب سوژه توسط این موقعیت‌هاست. به این ترتیب، تشریح موقعیت‌های اصلی‌ای که زن با ورود به دوران بزرگسالی در آن‌ها قرار می‌گیرد، در حقیقت توصیف نظم‌های نهادی‌ای است که آزادی عمل سوژه را محدود می‌سازد و به رفتار وی شکل می‌دهد.

تحلیل بووار از ازدواج و توصیف او از خانواده مبتنی است بر روابط قدرت. از نظر او، سلطه شوهر و سایطی مادی و واقعی دارد؛ این امر نیز نتیجه آموزش و شرایط اجتماعی رشد زن است. به این ترتیب او با توصیف کشمکش دائمی کسب قدرت در خانواده و توصیف ساختار نابرابر توزیع قدرت در آن، نشان می‌دهد که آنچه ویژگی‌های فردی دانسته می‌شود، واکنش‌هایی موقعیتی در چارچوب نظم نهادی و در راستای مناسبات قدرت جاری در خانواده است.

نتیجه‌گیری

تحلیل فمینیستی - انتقادی گفتمان، نگاهی انتقادی به بازنمایی‌های گفتمانی و نیز ساختارهای مسلط قدرت در حوزه جنسیت دارد. این رویکرد از یک سو ریشه در نظریات

مرتبط با تحلیل انتقادی گفتمان دارد که از جمله مشترکات آن‌ها نگاهشان به نسبت امر گفتمانی و امر اجتماعی است. این رویکردها گفتمان را سازنده امر اجتماعی و نیز ساخته شده تحت تأثیر نیروهای غیرگفتمانی نظیر سیاست، تاریخ، اقتصاد و ... می‌دانند. این مقاله تلاش کرده است نشان دهد که تبیین بووار از شکل‌گیری جنسیت به عنوان برساخته‌ای تاریخی و فرهنگی، زمینه‌ای مناسب برای پیوند تحلیل گفتمان و فمینیسم، به عنوان نظریه‌ای انتقادی، فراهم می‌آورد.

بووار در سراسر جنس دوم موضعی انتقادی و هدفی اجتماعی دارد. نهادهای اجتماعی جامعه‌ی پدرسالار نظیر خانواده، قانون، آموزش و ... هدف خوانش انتقادی او از تأثیر شرایط اقتصادی و اجتماعی در سرکوب و استثمار زنان قرار می‌گیرند. او نه تنها مناسبات نابرابر قدرت میان زنان و مردان و ایدئولوژی‌های مرتبط با جنسیت را نقد می‌کند، بلکه شرایط نهادی پدید آمدن این روابط را نیز تشریح می‌نماید. تحلیل او آن است که این مناسبات محصول موقعیت زن (مجموعه شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی‌اش) هستند. در حقیقت او تلاش می‌کند نقش ایدئولوژی پدرسالاری و مناسبات قدرت را در پدید آمدن گفتمانی که زن را به جنس دوم بدل می‌کند نشان دهد. بووار مجموعه این شرایط و تحمیل‌ها را ناشی از آن می‌داند که در تمدن پدرسالار، زن در جایگاه دیگری مطلق قرار گرفته است. او از منظر اگزیستانسیالیسم و نیز با تحلیل مناسبات قدرت، نشان می‌دهد که چگونه برهم‌کنش عوامل مختلفی که موقعیت زن را می‌سازند، ویژگی‌های «زنانه» را پدید می‌آورند. همچنین هدف اجتماعی و اصلاحی او، رهایی زنان از این سرکوب و فراهم ساختن امکان تحقق و تعالی وجودی برای آنان است.

او پیوسته بر ناسازگاری ذاتی وضعیت روانی، جنسی و اجتماعی زنان با جامعه پدرسالار تأکید می‌کند؛ نگاه وی به دانش، بسیار به آنچه بعدها فوکو ارائه می‌کند شبیه است. بووار نه تنها علوم انسانی را در پیوند با ارزش‌های شخصی می‌بیند، بلکه حتی معنا دادن به علوم تجربی را نیز فرایندی پیوسته به جهان‌بینی شخص می‌شمارد. از نظر وی پیکر انسان فقط در پرتو مجموعه‌ای از تابوها و قوانین است که برای فرد معنا می‌یابد، و نه در مقام مجموعه‌ای از

داده‌های زیست‌شناختی. بنابراین، ترجمه مستقیم زیست‌شناسی به علوم انسانی امری غیرموجه است و برای درک معنای این داده‌ها باید آن‌ها را از منظری هستی‌شناسانه، اقتصادی و روان‌کاوانه ببینیم.

بووار موقعیت‌های مختلف زندگی زن از قبیل ازدواج و مادری را نظم‌های نهادی از پیش معینی می‌داند که زن به آن‌ها وارد می‌شود. بنابراین بخشی از ویژگی‌های او محصول «فراخوانده شدن» در قالب سوژه توسط این موقعیت‌هاست. به این ترتیب، تشریح موقعیت‌های اصلی‌ای که زن در دوران بزرگسالی در آن‌ها قرار می‌گیرد، در حقیقت توصیف نظم‌های نهادی‌ای است که آزادی عمل سوژه را محدود می‌سازد و به رفتار وی شکل می‌بخشد. از نظر وی، آنچه باعث می‌شود افراد رفتارهای خاص جنسیت خود را بروز دهند و اختلاف‌هایی که در خصیصه‌های آن‌ها مشاهده می‌گردد، ناشی از دخالت والدین و نهادهای اجتماعی از نخستین دوران کودکی است که فرد را برای پذیرفته شدن در جامعه پدرسالار به هنجارهای جنسیتی آشنا می‌سازند. او برهم‌کنش ثابت‌های زیست‌شناختی، شرایط روانی و اجبارهای اقتصادی‌ای را که از کودک انسانی، زن می‌سازد بررسی کرده و نشان می‌دهد که فراگیری نقش‌های جنسیتی از سنین کودکی، چگونه به تثبیت شیوه‌های سرکوب جنسی می‌انجامد.

یادداشت‌ها

۱- نظرگاه بووار در این زمینه متأثر از سارتر است. نظرگاه ضد ذات‌انگاران سارتر مبتنی بر باور به وجود آگاهی به مثابه هستی لفسه در تقابل با جهان طبیعت و اشیا به مثابه هستی‌های فی‌نفسه است. آگاهی عدم است و نامتعین و تنها از رهگذر کنش‌های فرد است که متعین می‌شود. آزادی انسان در اندیشه سارتر بعدی متافیزیکی - هستی‌شناختی دارد و این تقابل با ذات‌انگاری که پیش‌فرض عدمیت آگاهی است با برساخت‌گرایی فلسفه‌های پساساختارگرایانه که در آن‌ها از فرد و خود مرکززدایی می‌شود و دیگر باور داشتن به آن که آگاهی سازنده فرد و بنیاد هویت اوست، باوری ناموجه و موهوم به شمار می‌رود، متفاوت است. فرد در اینجا دیگر سازنده هویت خود نیست و این ساختارها، فرهنگ، ایدئولوژی و... هستند که به او شکل می‌دهند و البته انسان ذاتی مستقل از این ساختارها ندارد.

۲- مرلوپونتی در پدیدارشناسی فهم می‌گوید: «بنابراین من حداقل در حدودی که آزمونی دارم، جسم خود هستم و متقابلاً جسم من، موضوعی طبیعی، چون طرحی موقتی از تمام وجود من است». بووار با نقل این گفته مرلوپونتی به وی پاسخ گفته است. از نظر او آن یکی بودگی که مرد میان خود و جسمش احساس می‌کند، در زن نوعی بیگانگی است.

۳- ین نیز یکی از وجوه نزدیکی نظریه بووار با تحلیل گفتمان انتقادی است چرا که رهاسازی، آگاهی‌بخشی و اثرگذاری سیاسی در همه نحله‌های انتقادی تحلیل گفتمان از اهداف اصلی محسوب می‌شود.

کتابنامه

- بووار، سیمون دو. (۱۳۸۰). جنس دوم. ترجمه قاسم صنعوی. ویرایش دوم. تهران: توس.
سارتر، ژان پل. (۱۳۷۶). *اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر*. ترجمه مصطفی رحیمیه. تهران: نیلوفر.
سلطانی، سید علی اصغر. (۱۳۸۴). *ساز و کارهای جریان قدرت در جمهوری اسلامی ایران*. تهران: نی.
یورگنسن، ماریان و فیلیپس، لوئیز. (۱۳۸۹). *نظریه و روش در تحلیل گفتمان*. تهران: نی.

- Bauer, Nancy. (2001). *Simone de Beauvoir, Philosophy and Feminism*, New York: Colombia University Press.
Billig, M. (2003). Critical Discourse Analysis and the rhetoric of critique. In Weiss, G and Wodak, R (ed) *Critical Discourse Analysis: theory and interdisciplinarity*, Palgrave Macmillan, pp.35-46.
Butler, Judith. (1990). *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*. London: Routledge.
Cameron, Deborah. (1997). Theoretical Debates in Feminist Linguistics: Questions of Sex and Gender, in R. Wodak (ed.) *Gender and Discourse*, London: Sage.
Chouliaraki, L. and Fairclough, N. (1999). *Discourse In Late Modernity: Rethinking Critical Discourse Analysis*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
Christie, Christine. (2000). *Gender and Language: Towards a Feminist Pragmatics*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
Eckert, P. and McConnell-Ginet, S. (2003). *Language and Gender*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Fairclough, N. and Wodak, R. (1997). Critical Discourse Analysis. In T. van Dijk (Ed.). *Discourse as Social Interaction: Discourse Studies: A Multidisciplinary Introduction*. Vol. 2. London: Sage.
- Fairclough, N. (1989). *Language and Power*, London: Longman.
- Fairclough, N. (1992). *Discourse and Social Change*, London: Polity Press.
- Fairclough, N. (1995). *Critical Discourse Analysis*, London: Longman.
- Fairclough, N. (2003). *Analysing Discourse: Textual Analysis for Social Research*, London: Routledge.
- Fallaize, Elizabeth. (2007). Simone de Beauvoir and Demystification of Woman, in G. Plain and S. Sellers (eds.) *A History of Feminist Literary Criticism*, New York: Cambridge University Press.
- Gatens, Maria. (2003). Beauvoir and Biology: A Second Look, in C. Card (ed.), *The Cambridge Companion to Simone de Beauvoir*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Gramsci, Antonio. (1971). *Selections from the Prison Notebooks*. London: Lawrence & Wishart.
- Kitzinger, Celia. (2000). 'Doing feminist conversation analysis', *Feminism & Psychology*, 10 (2): 163-93.
- Lazar, Michelle M. (2005). Politicizing Gender in Discourse: Feminist Critical Discourse Analysis as Political Perspective and Praxis, in M.M. Lazar (ed.) *Feminist Critical Discourse Analysis: Gender, Power and Ideology in Discourse*, New York: Palgrave Macmillan.
- Litosseliti, Lia and Sunderland, Jane. (2002). Gender identity and discourse analysis: Theoretical and empirical consideration, in L. Litosseliti and J. Sunderland (eds.) *Gender Identity and Discourse Analysis*, Amsterdam: John Benjamin.
- Mills, Sara. (1995). *Feminist Stylistics*, London: Routledge.
- Mills, Sara. (2008). *Language and Sexism*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Showalter, Elaine. (1988). Feminist Criticism in the Wilderness, in D. Lodge and N. Wood (eds.) *Modern Criticism and Theory, A Reader*, Edinburgh: Pearson Education.
- Speer, Susan. (2005). *Gender Talk; Feminism, Discourse and Conversation Analysis*, London: Routledge.
- Sunderland, Jane. (2004). Gendered Discourses in Children's Literature, in *Gender Studies*, Vol. 1, No. 3, 60-84.
- Tannen, Deborah (ed.). (1993). *Gender and Conversational Interaction*. New York: Oxford University Press.

- Tidd, Ursula. (2004). *Simone de Beauvoir: Gender and Testimony*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Todd, Alexandra Dundas, and Sue Fisher (eds.). (1988). *Gender and Discourse: The Power of Talk*. Norwood, NJ: Ablex.
- Van Dijk, Teun A. (1991). 'Editorial: discourse analysis with a cause', *The Semiotic Review of Books*, 2 (1): 1-2.
- Vintges, Karen. (2006). Simone de Beauvoir, A Feminist Thinker for the Twenty-First Century, in M. A. Simons, *The Philosophy of Simone de Beauvoir*, Bloomington: Indiana University Press.
- Wilkinson, Sue and Kitzinger, Celia (eds.). (1995). *Feminism and Discourse: Psychological Perspectives*. London: Sage.
- Wodak, Ruth (ed.) (1997) *Gender and Discourse*. London: Sage.
- Wodak, R. (2001). "What CDA is about – a summary of its history, important concepts and its developments". In R. Wodak & M. Meyer (Eds.), *Methods of Critical Discourse Analysis*. London: Sage Publications.

***The Second Sex* as the Theoretical Basis for the Feminist Critical Discourse Analysis**

Dr. Zeinab Saberpour

Ph.D. in Persian Language and Literature

(Received 7 Jun, 2013 Accepted 18 Sep, 2013)

Abstract

Feminist critical discourse analysis is an approach distinguished by its focus on revealing unequal power relations between women and men in their social life. In the present paper, it is suggested that Simone de Beauvoir's theory of the formation of gender identity and female subject in *The Second Sex* provides a meaningful theoretical ground to the feminist critical discourse analysis. Although *The Second Sex* antedates current discourse studies, it reveals a notable compatibility with the ontological and epistemological assumptions of the critical approaches to discourse studies. In this article, *The Second Sex* has been analyzed in regard to its critical approach, its idea of power and ideology, its relation to social constructionism, its critical approach to common sense and science, its evaluation of historical changes and the role of discourse orders in the formation of subject.

Keywords: critical discourse analysis, feminism, gender, Simone de Beauvoir, *The Second Sex*